

کارکرد اجتماعی موجود دین

نویسنده: چارلز دیویس

ترجمه: سیدحسین شرف‌الدین

پیش‌گفتار

ارتباط میان دین و مدرنیته یکی از محوری‌ترین مباحث جامعه‌شناسی دین است. نویسنده در این نوشتار، به اختصار به نحوه مواجهه آیین مسیحیت با پدیده مدرنیسم در غرب پرداخته و با استناد به آرای برخی متفکران، ظهور سکولاریسم و کنار نهادن دین از قلمرو تدبیر اجتماعی را پیامد مستقیم این رویارویی برشمرده است. مسیحیت از قرون وسطی به این سو، به دلیل ناهمسویی با اقتضائات تمدنی جدید و ناتوانی در ایفای نقش‌های مورد انتظار و در مواردی ناسازگاری و ستیز با برخی نمادهای مدرنیته و بروز اختلافات درونی، عملاً از مشارکت فعال در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی بازماند و با ظهور جریان‌های سکولار، مشروعیت دخالت آن در عرصه‌های مذکور مورد مناقشه و تردید واقع شد. از این پس، دین [مسیحی] هرچند به عنوان یک مؤلفه برجسته فرهنگی در قالب طیف گسترده‌ای از اشکال تجربه دینی باقی ماند و احتمالاً برای همیشه نیز در این موقعیت باقی خواهد ماند و از برخی کارکردها همچنان برخوردار خواهد بود، اما به عنوان یک اصل و یک عامل مهم و ساخت‌دهنده به جامعه برای همیشه به کنار نهاده شد.

نویسنده بدون ذکر شواهد روشن و ترتیب مقدمات منطقی در استنتاجی بی‌مبنا، این رویداد شگرف را امری طبیعی و قهری انگاشته و در توضیح مدعای خویش، پیدایش دین و ضرورت آن برای جامعه انسان را به عهد اساطیر و دوره ما قبل تاریخ و مرحله شکل‌گیری اولیه نهادهای اجتماعی در جوامع ابتدایی که بالطبع با وضعیت جدید تمدنی تفاوت جدی دارد، مستند می‌سازد. در این دوره، خدا به عنوان منشأ و خاستگاه نظم اجتماعی انگاشته می‌شد، تکالیف دینی، سامان بخش زندگی انسان بود و سرنوشت انسان به گونه‌ای ثابت و تغییرناپذیر ملاحظه می‌شد.

سنت‌گرایی دین و تأکید بر اصول ثابت و لایتغیر از ایفای نقش در عصر مدرنیته، که عصر تحولات شتابان نام گرفته است، مانع شد. سرانجام، با ظهور دولت جدید و شکل‌گیری نخبه‌گان، خاستگاه نظم اجتماعی

از آسمان به زمین منتقل شد، فعالیت دین به قلمروهای خاص محدود گشت، تکالیف دینی به تنظیم ارتباط انسان با خدا منحصر شد، ارزش های دینی و مقدس جای خود را به ارزش های غیر دینی داد، قلمرو حاکمیت مقدس پاپ به امور و شؤون روحانی و قلمرو حاکمیت غیردینی سلطان به امور و شؤون دنیایی محدود شد و در یک کلام، همه آنچه روزی رنگ خدایی داشت، رنگ انسانی گرفت. مسیحیت از آن پس با تأکید بر شعارهایی همچون برابری گوهری انسان ها، اخوت مبتنی بر عشق و محبت، تلاش برای پاسداری ارزش های اخلاقی و کنار آمدن نسبی با وضعیت جدید، به حضور اجتماعی خود ادامه داد. به اعتقاد نویسنده، مهم ترین خصیصه دین در عصر سکولار غیر تحکمی بودن دین و آزادی کنش دینی است.

جالب این که نویسنده با وجود ضعف های آشکار در مقدمات و نتایج و نحوه استدلال خویش و عدم تبیین مدعای موردنظر، با تکیه بر کلیشه ها و مشهورات جریانات دین ستیز غرب، به یک استنتاج شبه قانونی سوق یافته و رسالت دین، به ویژه در قلمرو اجتماعی را در عصر حاضر پایان یافته تلقی کرده است. پس از ذکر این مقدمه توضیحی، به نقل کلام ترجمه شده مؤلف می پردازیم.

[دین و مدرنیته]

این سؤال که با ظهور دنیای جدید، چه بر سر دین آمده است، سؤالی است که پاسخ بدان مشکل است. یکی از ویژگی های خاص مدرنیته، درک جامعه به عنوان یک پدیده انسان ساز و محصول کارگزار انسانی است. [که با برخی از تلقی های سنتی دین ناهماهنگ است.] البته، مشکل دین و مدرنیته گسترده تر از این موضوع است. توافق چندانی بر سر ویژگی های مقوم جامعه مدرن به عنوان یک واقعیت مشخصاً مدرن و مشخصه های تعیین کننده دین وجود ندارد. به راستی اگر ما بر معنایی از مدرنیته و معنایی از دین توافق نکنیم، چگونه می توانیم از ارتباط میان آن دو سخن به میان آوریم؟

تا دهه ۱۹۶۰، توده های مذهبی به ویژه کاتولیک ها، دنیای جدید را اساساً دشمن باور و نحوه زندگی مسیحی تلقی می کردند. جان سیزدهم، اولین مقام برجسته کلیسای [پاپ] است که به اظهار تأسف بر دنیای مدرن پایان داد و در مقابل، دستاوردهای آن را مثبت ارزیابی کرد. دیدگاه عام مسیحیان این بود که دنیای مدرن در مراحل آغازین خود در عصر روشنگری و انقلاب فرانسه بر نفی و طرد حقانیت ایمان و اعتقاد مسیحی و اقتدار کلیساهای آن بنا شده است، مدرنیته به معنای سکولاریزم و در نتیجه محروم ساختن

دین از دخالت در زندگی عمومی و فرایند تدبیر جامعه است. از این رو، جای تعجب نیست اگر دنیای مدرن و مسیحیت در تقابل با یکدیگر ملاحظه شوند.

از دهه ۱۹۶۰ به این سو، تغییر شگرفی در این نگرش به وجود آمد. هاروی کوکس (Harvey Cox) در کتاب پرفروش خود «شهر سکولار»، با شور و هیجان از ارزش های سکولار و جامعه سکولار سخن گفت و درستی و صدق آن ها را تصدیق کرد و استقلال نسبی آن ها در نحوه تحقق و عینیت از وابستگی به ایمان مسیحی را مورد تأیید قرار داد. وی می نویسد: سکولارشدن - مربوط به جهان سکولار با فعالیت ها و ارزش های آن - را نباید با سکولاریسم ضد دین اشتباه گرفت. هاروی کوکس، اگرچه خود یک کشیش [غسل] تعمیدی^۲ است، اما کتابش تأثیر قابل توجهی بر کاتولیک ها برجای نهاده است.

[شورای] دوم واتیکان نیز، کاتولیک ها را به روی آوردن به دنیای جدید با فعالیت ها و ارزش های آن، به ویژه فعالیت ها و ارزش های مربوط به عدالت اجتماعی، تحریک و تشویق نمود.

شور و حرارت دهه شصت چندان به طول نینجامید و دوره ای از سرخوردگی و دل سردی، اگر نگوئیم یأس و نومیدی، به دنبال آن فرا رسید. شهر سکولاری شگفت انگیزتر از ویتنام در دوره مسابقه تسلیحات هسته ای و افزایش فقر و بیکاری نمی توان یافت. بسیاری چنین احساس می کردند که مردم ویتنام در یک جامعه فاقد رحم و شفقت و آکنده از نفرت و بدبینی روزگار می گذرانند.

علاوه بر این که، برخی از مردم، پیش فرض های الهیات سکولارشدن را مورد سؤال و تردید قرار می دهند. مفروض این الهیات این بود که پویش باور مسیحی، به سمت سکولارشدن جامعه و فرهنگ و نیز تنزل دین از معنای سنتی آن جهت گیری کرده است. براین اساس، دین در مجموع، زمینه را برای طرح همه امور حتی مسائل جهانی ما فراهم می آورد و ما را با زبان، دعاوی و ارزش های خاص خود متأثر می سازد. دیت ریچ بون هوفر (Dietrich Bonhoeffer) متکلم جوان آلمانی، از آغاز شکل گیری نازیسم همواره بر هیتلر خرده می گرفت. وی در ابتدای جنگ جهانی دوم که در حال گشت و گذار علمی در امریکا بود، به آلمان بازگشت و برای براندازی هیتلر به فعالیت پرداخت. وی در آوریل ۱۹۴۳ دستگیر و دو سال پس از آن، به دار آویخته شد. او در دوران حبس خود به تفکر و تأمل پیرامون وضعیت موجود مسیحیت مشغول بود و اندیشه های خود را در قالب نامه ها و یادداشت هایی به طور مخفیانه به بیرون از زندان منتقل می

ساخت. این نوشته ها بعدها تحت عنوان «نامه ها و یادداشت های زندان» منتشر گردید.³ نوشته های او مباحثات داغی را به ویژه پیرامون این ایده برانگیخت که مسیحیت اینک باید آن چارچوب دینی خاصی که تاکنون در قالب آن [دین را] فهم کرده و منتشر ساخته است به دور افکند. از این رو، عنوان «مسیحیت غیردینی» مطرح شد. اما افزایش جنبش های دینی و آیین های دینی جدید، برخی از جمله جامعه شناسان را به یک نتیجه گیری بسیار متفاوتی سوق داد. این عده تنزل مستمر موقعیت دین را قویاً منکر شده و مدعی نوعی بازگشت به دین هستند. به اعتقاد ایشان، مسیحیان باید به جای پی گیری طرح های جدید و ناموفق برای ساختن یک جامعه سکولار عاری از دین، باور خود [در خصوص جامعه سازی جدید] را به آرمان های مذهبی کاملاً گسترده و جهان شمول مستند سازند.

مناظره الهیاتی در خصوص سکولارشدن، با مناظره سیاسی بر سر محافظه کاری جدید، حرکت به سمت حقوق [بشر] (The Right) و مناظره فرهنگی بر سر انتقال از مدرنیته به فرامدرنیته با یکدیگر در ارتباطند. فرامدرنیته به دو شیوه مقابل هم تفسیر و ارزیابی شده است: از یک سو، به عنوان ادامه و مکمل طرح جدید [= مدرنیته] و از سوی دیگر، به عنوان مرحله ضد مدرنیته.

[مسیحیت و سکولاریسم]

در ۱۹۸۶ کتابی⁴ به وسیله مارسل گوچت (Marcel Gauchet) در فرانسه منتشر شد که توقعات ما را نقش بر آب ساخت و جهت گیری این مناظره را تغییر داد. این کتاب در بسیاری از جنبه ها، نظریه سکولارشدن [و تحقق جامعه سکولار] را امری اجتناب ناپذیر و در پایان با بی میلی، جامعه سکولار را محصول نهایی مسیحیت ملاحظه کرده است. در عین حال، تحلیل های این کتاب عمیق تر از تحلیل هایی است که در گذشته ارائه شده، به ویژه این که گوچت تلقی معمول ما از دین و تاریخ آن را وارونه جلوه داده است. وی مسیحیت را به عنوان «دینی که زمینه خارج شدن از دین را فراهم ساخته» توصیف می کند و مدعی است که تاریخ مسیحی، در حوالی 1700 به پایان رسیده و به عبارت دیگر، روند حرکت دین در جهان ما، یعنی جهان مدرن، اینک به پایان خود رسیده است.

در هر حال، وی این قضاوت را از یک منظر ضددینی (دیدگاهی که معتقد است انسان ها سرانجام خود را از کابوس دین آزاد خواهند ساخت) ابراز نکرده است. آن گونه که از عنوان نوشته گوچت برمی آید، وی به

تاریخ سیاسی دین علاقه مند بوده است. از کارایی دین به عنوان یک اصل ساختی جامعه سخن گفته است. تحولات ساختی به واسطه دگرگونی های مستمر در طول تاریخ به یک نتیجه متناقض نما منتهی شده و انسان ها را به بازسازی جامعه انسانی عاری از دین و در حقیقت، برخلاف منطبق دین سوق داده است.

[پایان دین]

علاوه بر این، گوچت خود تأکید می کند که پایان دین، که وی از آن سخن می گوید، در حقیقت، پایان [حضور] اجتماعی دین است. در این دیدگاه، دین به عنوان یک اصل ساختی جامعه منسوخ شده است، اما این امر مانع از استمرار و حتی جاودانگی سایر اشکال تجربه دینی در سطح تفکر، تخیل و خودآگاهی نمی شود. دین به عنوان ساخت، به پایان رسیده؛ زیرا کارکردهای آن در دنیای انسانی تحلیل رفته است، اگر چه دین به عنوان یک فرهنگ هنوز باقی است. باوردینی به گونه ای در ذهن رسوخ یافته که نه گوچت و نه هیچ یک از تحلیل های او آن را انکار نمی کنند. وی، همان گونه که قبلاً بیان شد، بر کارکرد سیاسی و تاریخ دین تأکید دارد.

[دین و سنت گرایی]

شرح غیرمعمول گوچت از تاریخ دینی - سیاسی بر درک خاصی از دین مبتنی است. وی دین را به عنوان شیوه ای از تفکر و عمل ملاحظه می کند که پیش فرض آن این است که جامعه با ساخت ویژه خود از قبل برای موجود انسانی تعیین یافته و از این رو، غیرقابل تغییر است. نظم اجتماعی به وسیله انسان ایجاد نشده و بسط نیافته است، بلکه سرچشمه آن را باید در جای دیگری جستجو کرد. از این رو، دین به عنوان یک نظام اجتماعی شناخته می شود که اعضای جامعه را از قدرت سیاسی خود محروم می سازد. افراد جامعه می توانند [موضوعات] قدیمی را تکرار کنند، اما نمی توانند چیز جدیدی بیافرینند. به بیان دیگر، همه آنچه انسان ها می توانند و باید انجام دهند، پذیرش نظم اشیا به عنوان یک میراث مقدس است که باید بدون تغییر حفظ شده و به نسل بعد منتقل شود.

ناب ترین شکل این ایده، خاستگاه نظم اجتماعی را بیرون از عامل انسانی می انگارد. از این رو، نظم اجتماعی، از قبل به عنوان امری تغییرناپذیر، مقدم بر فعالیت انسانی و به طور معین، در جوامع ابتدایی یعنی جوامعی که در مراحل اولیه توسعه، پیش از ظهور دولت به وجود آمده اند؛ یافت می شود. در این مرحله از

توسعه، تأسیس نظم اجتماعی به خدایان و قهرمانانی که در عهد اساطیر و دوره ماقبل تاریخ و دوره آغازین آفرینش های اولیه از جمله آغاز شکل گیری نهادهای اجتماعی زندگی می کردند، مستند می شد. آن ها و نظم اجتماعی ساخته ایشان به گذشته تعلق دارند، در حالی که، ما در زمان حال زندگی می کنیم و چنین فاصله زمانی را نمی توان نادیده انگاشت. کدام تمایز می تواند بیش تر از یک امر دنیایی مربوط به زمان گذشته، در مراحل آغازین یک نظم متفاوت، آن را از زمان حاضر تفکیک سازد؟ در مقابل، هنگامی که خدای واحد متعالی به عنوان خالق هستی و بنیان گذار نظم اجتماعی معرفی شود، تمایز مذکور با توجه به حضور او در آسمان و حضور ما در زمین باید امری فضایی ملاحظه شود.

در عین حال، این تمایزِ مشتمل بر فاصله فضایی، تمایزی چندان مطلق نیست. با این وجود، می توان ارتباط با خالق را به گونه ای مطرح کرد که اصلاحات و تغییراتی را تحت عنوان تغییر در احکام و دستورات او، شامل شود. [در این صورت] قالب بندی نظاموار ناشی از دین، پدید آمده و امکان تغییر ضعیف می شود.

نتیجه ای که گوچت نیز نه تنها از پذیرش آن طفره نرفته، که آن را به عنوان یکی از موضوعات مهم کتاب خود مطرح کرده - این است که دین در مراحل آغازین در بالاترین جایگاه و ناب ترین شکل قرار داشت و از مؤثرترین کارکردها برخوردار بود. ما الزاماً باید نگرش خود را [در خصوص نقش ها و کارکردهای دین] تغییر دهیم. ما معمولاً ظهور ادیان بزرگ را به عنوان شکل پیشرفته و پالایش شده خودآگاهی دینی تلقی می کنیم. در عین حال، آنچه را که ما به عنوان توسعه دین در مقابل افول آن تفسیر می کنیم، گوچت به عنوان تضعیف و کاهش کارکرد دین ملاحظه کرده است. نظام دینی از موقعیت اولیه خود به عنوان بزرگ ترین قدرت حاکم بر جامعه انسانی، مجموعه ای از تغییرات را که در نهایت به خارج ساختن آن از ساخت جامعه منتهی گردید، متحمل شده است.

[تغییرات عمده در نظام دینی]

سه تغییر عمده در نظام دینی به وقوع پیوسته است: اولین تغییر با ظهور دولت در ارتباط است. دومین تغییر با تصور یک «خدا»ی متعالی و نگرش دینی انزواگزینی از دنیا مشخص می شود. و سومین تغییر، تغییر در مسیحیت است که به واسطه آن، کارکرد سیاسی دین به پایان رسید. گوچت تأکید زیادی بر ظهور دولت و تغییرات ناشی از آن کرده است. پیش از ظهور دولت، یعنی در دوره ای که نظام دینی در ناب ترین شکل

خود قرار داشت، هیچ نوع قدرت سیاسی به معنای کامل آن وجود نداشت. رئیس قبیله نمی توانست چیزی را مطرح کند. وی صرفاً استمرار و تداوم چیزی را که همواره انجام می شده و به عنوان تکرار پایان ناپذیر اسطوره ملاحظه می گردید، تأمین می کرد. خاستگاه یا اساس نظم، بیرون از جهان انسانی قرار داشت. با ظهور دولت است که این اصل از طریق شکل گیری نخبه گان حاکم، که به نام خداوند بر جامعه سلطه می راندند، به دنیای انسانی وارد شد. این اولین گام در محدود ساختن قدرت بنیان گذاران جامعه بود و به تدریج به این فرض منتهی شد که قدرت [باید] در یک نظام به طور برابر و به وسیله همگان اعمال شود. قدرت برخی افراد تحت نام خدا، با توجه به این که قوانین و احکام موردنظر مستند به خدا انگاشته می شد، سرآغاز قدرت همگان بود. با ظهور دولت است که عامل انسانی دعاوی خود را در مخالفت با تقدم و تغییرناپذیری نظام دینی مطرح ساخت. دومین تغییر، ویژگی آن چیزی است که کارل یاسپرس فیلسوف، آن را مقطع محوری تاریخ انسان (از ۸۰۰ تا ۲۰۰ پیش از میلاد) نام نهاده است. این ویژگی، ظهور نوعی خودآگاهی روحانی جدید بود که با نگرش انزوا گزینی از این جهان همراه بود. «انزوا گزینان» به نوعی استقلال جدید از دولت و نظم سیاسی دست یافتند. در خلال اولین دوره، پس از ظهور دولت، نظم سیاسی بر نظام دینی حاکم شد. هم اکنون به همراه باطن گرایی جدید، دین تا حدودی از نظم سیاسی فاصله گرفته است.

از این رو، دین را می توان براساس تفکیک و تمایزهای جدید ملاحظه نمود. در اولین مرحله، دین تمایز میان دنیای انسانی و خاستگاه بیرونی نظم آن را به وجود آورد. در مرحله بعد، با ظهور دولت، نوعی تمایز میان حاکمان و مردم به وجود آمد و حاکمان، نمایندگان خاستگاه دینی نظام تلقی می شدند. با اعتقاد به یک خدای متعالی و نگرشی انزوا گزینی از دنیا، تمایز دیگری به وسیله دین پدید آمد و دین به یک امر باطنی تبدیل شد. تکالیف و وظایف دینی با هدف همسویی و هماهنگی با نظم برتر و واقعیت متعالی از این جهان مجزا گردید. خدا به عنوان خاستگاه نظم در جهان انسانی کنار نهاده شد و با کم شدن فاصله بیرونی، به یک واقعیت درونی تبدیل و در خودآگاهی [انسان] مستقر گردید.

نتیجه ای که گوچت از تحلیل این تناقضات بدان دست یافته، به مباحثه لودویک فویرباخ، فیلسوف قرن نوزدهم برمی گردد [که می گفت] چه چیزی تعیین می کند که خدایان جدای از موجودات انسانی هستند. بر این اساس، هر قدر خدایان مهتر باشند، انسان ها کهتر خواهند بود. گوچت مدعی است که هر قدر

خدایان مهتر باشند، انسان ها آزاد ترند؛ زیرا تسلط قوانین الهی و درجه الزامی که ایجاد می کنند در مقایسه با تجمع و تمایز الوهیت در قالب خدای واحد متعالی کم تر خواهد بود. هر قدر فاصله الوهیت متعالی بیش تر باشد، قوانین و فرامین الهی از نظر تفسیری، کاربردهای واسطه ای و متنوع تری می یابند. با این وجود، کارکرد عامل انسانی افزایش یافته و امکان بیش تری برای تغییر وجود دارد. از این رو، قدرت دین برای تعیین بخشیدن به زندگی انسانی کاهش می یابد.

تغییر سوم یا تغییر مسیحیت پدیده ای است که به تعطیل دین به عنوان یک اصل ساختی جامعه منجر شد. آنچه از قرون وسطی به این سو اتفاق افتاد، نه یک فرایند غیردینی شدن، بلکه جایگزینی تدریجی مجموعه جدیدی از ارزش های غیردینی به جای ارزش های مقدس موجود بود. در مقابل، قلمرو سکولار مشروعیت مقدس می یابد و «بودن برای جهان دیگر» جای خود را به «بودن برای این جهان» می دهد.

[مخالفت با سلطه کلیسا]

موقعیت قدرت دنیوی در مخالفت با کلیسا، بر مقدس بودن رهبرانی تکیه می کرد که مستقیماً از سوی خداوند مبعوث شده و مأموریت یافته اند تا این جهان را به عنوان مخلوق خدا سر و سامان دهند. نتیجه این استدلال این بود که کلیسا نمی تواند مدعی واسطه بودن مشروع و منحصر به فرد [از سوی خدا] باشد. پاپ گلاسیس (Pope Gelasius) در عبارت مشهور خود (گزاره ۴۹۴) می گوید تا قدرت روحانی و دنیوی را از طریق یک تبعیت دوگانه متقابل با یکدیگر آشتی دهد. وی مدعی است که جهان محکوم دو قدرت است: اقتدار مقدس پاپ و قدرت سلطنت. پاپ در موضوعات روحانی از عالی ترین رتبه و در موضوعات دنیوی از پایین ترین رتبه برخوردار است. روشن است که چنین ارتباطی فاقد کارایی است. از این رو، تعجبی ندارد که پاپ ها همه قدرت ها را تحت عنوان اشیای متعالی موجود در چارچوب مسؤولیت خویش به ناحق به خود اختصاص دهند. ادعای متقابل حاکمان سکولار مبنی بر این که مستقیماً از سوی خداوند برای اداره امور این جهانی مأموریت یافته اند در عمل به جامعه سکولار منتهی شد.

[مسیحیت و زندگی این جهان]

نظام مسیحیت به طور کلی در تلاش های خود برای یافتن یک جهت سازش میان پذیرش و طرد این جهان ناموفق بود. مسیحیان، هرچند برای زندگی در این جهان دعوت شده اند، اما از این جهان نیستند. به عبارت

دیگر، آنان باید خود را بیرون از جهانی که الزاماً باید در آن زندگی کنند، نگه دارند. این سازگاری، انعکاس آموزه پیوستگی دو نوع طبیعت در حضرت مسیح (علیه السلام) است که هر یک دست نخورده و سالم باقی مانده اند.

در این موضع، تحلیل گوچت با شرح برجسته و جامع لوییس دیمونت (Louis Dumont) راجع به منشأ فردگرایی مسیحی با هم در آمیخته اند.^۵

شکلی از فردگرایی در هند و سایر مناطق جهان، در میان «انزوا گزینان از این جهان» به وجود آمده است. نگرش دینی انزوا گزینی، قرینه ریاضت کشی استقلال طلبانه از اجتماعات این جهانی است، [براساس این مشرب] فرد به همان صورت که در تاریخ ظاهر شده [می ماند]. [دین مسیحی در مراحل آغازین خود، این نوع انزواگزینی از جهان را پذیرفته است. از این رو، شخص مسیحی در آغاز آن جهانی است و به عنوان یک فرد مرتبط با خدا پرورش یافته است. در عین حال، مسیحیت به چیزی دست یافت که هیچ یک از ادیان هندی به طور کامل بدان دست نیافتند و [آن] اخوت مبتنی بر محبت و عشق در یک جامعه برابر است. مسیحیت از طریق تعالیم خود در خصوص برابری فطری همه انسان ها و تقویت ارتباط با این جهان از طریق آموزه تجسم [= تجسم خدا به صورت انسان]، فرد آن جهانی مسیحیت اولیه را به فرد این جهانی جامعه مدرن منتقل ساخت.

[نتیجه گیری]

این بود شرح گوچت از تاریخ سیاسی دین. کتاب وی، همان گونه که محققان فرانسوی اعتراف کرده اند، کتابی پیچیده و مشکل است. من فرازهای برجسته تحلیل او را که به زحمت غنا و تفصیل اندیشه هایش را در برمی گیرد، شرح و بسط داده ام. با این وجود، آنچه گفته شد، برای طرح مجدد سؤالی که در آغاز بحث مطرح ساختم، کافی به نظر می رسد. سؤال این بود: با ظهور دنیای مدرن، چه بر سر دین آمد؟

شکل اجتماعی سنتی دین، که پیش فرضش این بود که دین یک اصل ساخت دهنده به جامعه است، اینک متروک شده است. هدف اجتماعی دین به این معنا یک هدف عینی و واقعی است. ما به گونه ای جبران ناپذیر در یک جامعه سکولار زندگی می کنیم. زمانی چنین دریافت می شد که نظم اجتماعی محصول عامل انسانی است نه یک الگوی تحمیل شده توسط برخی عوامل خارجی یا یک سرمایه ماورایی، اکنون نیز این

بیش می تواند همچنان پا برجا بماند. دین نمی تواند تا حد زیاد - آن گونه که در گذشته بود - زمینه ساز نظم اجتماعی و سیاسی باشد. مسیحیان باید با احساس حسرتِ فقدان یک جامعه مسیحی، یعنی جامعه و فرهنگ مبتنی بر باورهای مشترک مسیحی، مقابله کنند. گوچت تحلیل عمیقی از فرایند و نتیجه نهایی حاصل از انقراض تدریجی دین به عنوان یک نظام اجتماعی به دست داده است.

البته، این تمام ماجرا نیست. استمرار دین به عنوان تجربه «نظم نامحدود» و به عنوان یک موضوع ناشناخته، در نتیجه تلاش و تکاپوی انسان از یک نفوذ اجتماعی برخوردار شده است. هم اکنون این وجود اجتماعی، یک شکل ذهنی به خود گرفته که در آن، هر چیزی تحت اراده عوامل انسانی به عضویت جامعه در می آید و محصول و ثمره اراده جمعی انسان هاست. دین با این که یک اصل چندان ساختی نیست، اما هنوز هم می تواند یک عامل مؤثر اجتماعی باشد. دین می تواند با جامعه به عنوان یک منبع انتقادآمیز (critical principle) ارتباط یابد. محرومیت دین از ساخت نهادی، انتقاد همیشگی از دین بوده است.

این ایده زمانی که برای کنش اجتماعی مردم دین دار به کار می رود، مدعی فهم نوینی از قدرت و ابراز صمیمیت است. دین به دلیل آن که بخشی از ساخت جامعه مدرن شمرده نمی شود، قانوناً نمی تواند با استفاده از خشونت (Violence) و اجبار خط مشی ها و تدابیر و ارزش های خود را ترویج کند. کنش اجتماعی دین باید در اشکال غیرخشن اظهار شوند. در عین حال، به کنار نهادن این خشونت توسط دین یک جنبه مثبت تلقی می شود. این جنبه مبین آن است که دریافت های موجود مردم مؤمن و نمونه های غیرخشن دین باید آموزش داده شود. این بحث هرچند پردازش کامل آن به رساله مجزایی نیازمند است، اما اجمال آن این است که که خصیصه غیرخشن بودن دین در زمان های اخیر به عنوان یک انتخاب دینی، برجستگی خاصی یافته است؛ چه کارکرد اجتماعی موجود دین این است که نوع انسان را به سطح جدیدی از هستی اجتماعی که مشخصه آن غیرخشن بودن است، برساند. تغییر و تحولات پیاپی جامعه، ممکن است کارکردهای اجتماعی سنتی دین را متروک سازد. اما اینک یک تغییر و تحول قابل توجه [در دین]، آن است که از آن به نام رفع و حذف خشونت به عنوان یک اصل اجتماعی هنجاری، یاد می شود. اگر دین از همه کارکردهای دیگر خود محروم بماند، تنها یک نقش [رفع و محو خشونت] همواره برای آن باقی خواهد ماند.

• پی نوشت ها

1 نوشتار حاضر ترجمه مقاله ای است از این کتاب:

- Religion and the making of Society, Essays in social teology, charles Davis, Campridge university, 1994

2 Baptist

3 London and Clasgow: collins Fontana Books, 1959

4 Le Desenchantement du monde: une historire politique de la religion (paris: Callimard, 1986)

5 Louis Dumont, Essays on Individualism: modern Ideology in Anthro pological Perspective (Chicago: university of chicago press, 1986)